

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۰۴ دسمبر ۲۰۱۲

کابلیان با خون می نویسند (۱۳)

پارچه توپ کاسه سر کارگر را برداشت

ماه ثور شروع شده بود. رفت و آمدهای دیپلماتیک در هشتم ماه رسماً قدرت را به مجاهدین سپرد. افراد مسلح از شروع سال برای ورود به پایتخت آمادگی گرفته بودند و چون مور و ملخ به کابل ریختند. فردای آن روز، ابتداء جنگ در اطراف وزارت داخله شروع شد و با سرعت تمام شهر را در بر گرفت. تا یک هفته کابل بین تنظیم های درگیر تقسیم شد. رفت و آمد از یک نقطه به نقطه دیگر شهر مشکل گردید. میراجان که کارگر عادی ترمیم خانه مرکزی در پلچرخی بود مثل صدها کارگر دیگر بیکار شد و در خانه محصور گشت. او را دوستانش کارگر خطاب می کردند. وی با پنج طفل، زن و مادرش در مکروریان سوم زندگی بخور نمیری داشت.

جنگ هر روز شدت بیشتری می یافت. آنانی که توان خارج شدن از کابل را داشتند به جاهای امنی در اطراف گریختند، اما کارگر که ثمره عمر او همان خانه بود، حاضر نمی شد آن را رها کرده، بگریزد. وقتی از سوی فامیل زیر فشار ترک کردن مکروریان قرار می گرفت، بسیار عادی می گفت: در اینجا نه وزیر و وکیلی زندگی می کند، نه کدام دفتر و دیوانی وجود دارد، ما هم مردم بی طرف و بی غرضی هستیم، چرا اینجا را رها کنیم و از همه مهمتر کجا برویم، تمام کابل زیر راکت قرار دارد.

مردمی که در مکروریان زندگی داشتند مثل سایر نقاط شهر زیرزمینی و سنگری نداشتند، لذا با شروع جنگ به حمام و دهلیز پناه می بردند. هنوز چند روزی از جنگ سپری نشده بود که اصابت راکتی به منزل پائین در اپارتمان کارگر که صاحب آن چند روز قبل گریخته و هست و بود خود را در خانه گذاشته بود، آتش سوزی سنگینی را به وجود آورد. افرادی که در بلاک مانده بودند به خاموش کردن آتش اقدام کردند. کارگر هر طرف می دوید و با آوردن سطل های آب دیگران را به کار فرو نشانیدن آتش تشویق می نمود. جنگ به شدت دوام داشت و تمام کابل در آتش و انفجار می سوخت. یک باره انفجار دیگری با اصابت گلوله توپ در اپارتمانی که می سوخت تمام بلاک را لرزاند و اصابت پارچه ای بر فرق کارگر نیمی از کاسه سرش را برداشت، و پهلوی آتش میان فواره های خون به آرامی جان داد.

جسد او را به دهلیز بالا برده، زن، مادر و بچه هایش فریاد می کشیدند و خود را بالای جسد کارگر می انداختند. اما در آن لحظه که شاید ده ها تن دیگر هم جان داده باشند، این آوازها نه به گوش کسی می رسید نه کسی را یاری حرکت بود تا آمده آنان را تسلی دهد. دو گروپ مسلح در حوالی مکروریان به دو طرف دریا درگیر شده بودند و تا یک هفته با تمام وسایل جنگی یکدیگر را می کوفتند.

برادر و چند نفر همسایه کارگر دو شب بعد در زیر گلوله و آتش جسد او را به خاک سپردند. اما در مکروریان دیگر نه در و دروازه ای مانده بود نه بلاکی که سوراخ سوراخ نشده باشد. در همان دو روز اول جنگ اکثر مردم رو به فرار نهاده، ظاهراً به جاهای امنی پناه بردند. زندگی هزاران فامیل که عمری برای ساختن خانه های شان تلاش کرده بودند در دو روز با کش کردن چند ماشه دود و خاکستر شد.

زن و فرزندان بی پدر کارگر هم بی آن که چیزی را انتقال داده بتوانند به دارالامان گریختند و در خانه محقری که از پدر کارگر به ارث مانده بود جابه جا شدند.



مادر کارگر که زن مسنی بود به عنوان بزرگ خانواده تکیه گاهی برای نواسه ها به حساب می آمد. وقتی جنگ شروع می شد و آوازهای مهیب انفجار، کابل را می لرزاندند، نواسه ها به دور مادر کلان جمع شده خود را به او می چسبانند. دارالامان در مجموع به مخروبه ای مبدل شده بود. خانه های مردم، دفاتر دولتی به شمول قصر تماماً چپاول شده حتی آهن پاره ها را نیز برده بودند، لذا گشت و

گذار افراد مسلح در آن ساحه فوق العاده کم شده بود، فقط از سنگرهای بالای کوه، مرکز شهر را می زدند و متقابلاً از کوه تلویزیون سنگرهای آنجا زیر آتش قرار می گرفتند.

خانم کارگر که سرپرست فامیل شده بود با اندک آرامش خود را به دکان های مندوی رسانده و مقداری مواد غذایی به دست می آورد. برادران کارگر هم تا حد توان به خانواده برادر کمک می کردند.

یکی از روزهایی که آتش بس ۲۴ ساعته اعلام شد، مردم فرصتی پیدا کردند تا آب و مواد غذایی پیدا کرده برای جنگ بعدی آماده شوند. خانم کارگر که کوچکترین طفل دخترش را به همراه داشت با خواهر کارگر سوار موتر شده به طرف شهر در حرکت شدند. موتر با چقوری هائی که در جاده ایجاد شده بود به کندی حرکت می کرد. با آن که آتش بس اعلام شده بود، مردم فوق العاده مضطرب بودند. راکبین هر لحظه صدا می کردند: استاد! کمی سرریختر حرکت کن، این آتش بس ها هیچ اعتبار ندارند، هر دقیقه امکان شروع شدن دوباره جنگ است.

با این التماس های پیاپی سواری ها، موتر از سه راهی دهمزنگ به طرف شهر دور خورد و هنوز به سرعت عادی نرسیده بود که چند ضربه سلاح ثقیل از سنگرهای بالای کوه تلویزیون موتر را سوراخ سوراخ کرد. فریادهای نا مفهومی در موتر پیچید و موتروان با وارخطائی موتر را توقف داد. از دروازه های موتر خون می چکید. گوئی چندین گوسفند را قربانی کرده اند. یک مرمی به گرده خانم کارگر اصابت کرد که از طرف دیگرش خارج شد و پارچه ای هم به دست دخترک خواهر کارگر خورد. طفلک هر لحظه غش می کرد. خانم کارگر را به شفاخانه صلیب سرخ در کارته سه رساندند. خواهر کارگر با تمام قوا تلاش داشت زن برادرش را از مرگ نجات بدهد. او با دادن چند بار خون در همان روز، بیهوش در گوشه ای افتاده بود.

فردای آن روز خانم کارگر جان داد و پنج طفلش را به مادر کلان پیر شان سپرد. وقتی خبر مرگ خانم کارگر به مادر کلان رسید، بیچاره بی حرکت در گوشه ای مات و مبهوت ماند. عصر آن روز شهید را به خاک سپردند. پنج طفلش

آنقدر گریسته بودند که دیگر اشکی هم به دادشان نمی رسید. مادر کلان تا پنج روز دیگر نه چیزی خورد و نه چیزی گفت و صبح روز پنجم با زندگی وداع کرد. اطفال کارگر بی دادرسی در خانه دارالامان ماندند. دو خواهر کارگر بین خود نوبت کرده، هر روز یکی می آمد و اطفال را سرپرستی می کرد.